

موضوع بوداندستی نمودن کارگاهها از نظر فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی ریشه‌یابی و

پیر و ادب طراسان

احمد احمدی پیرجندی

لهجه‌های محلی و حل مشکلات متون ادبی

شناسایی لهجه‌های محلی و گردآوری واژه‌های کهن و توجه به تحوّل‌ی که در طی سالیان دراز پیدا کرده‌اند، بسیاری از مشکلات متونی را که طبع شده یا نشده‌اند، حل می‌کند.

برخی واژه‌ها که در لهجه‌های گوناگون وجود دارد و کنایات و امثال و متلها که هنوز بر زبانها جاری است، ثبت فرهنگهای قدیم و جدید نشده و همچنان سرگردانند. به یادآوردن یک مورد ما را به ارزش این امر تا حدی واقف می‌سازد.

شاید نزدیک چهل سال قبل که دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد تأسیس شد و شادروان دکتر علی اکبر فیاض ریاست دانشکده را بر عهده کفایت گرفت و آقای دکتر جمال رضایی را به معاونت خود برگزید، متون ادبی مهم در دانشکده تدریس می‌شد. همچنان که امروز هم امتهات متون تدریس می‌شود.

چکیده: امروزه اهمیت مطالعه و تحقیق در لهجه‌های محلی بر کمتر کسی پوشیده است. این لهجه‌ها از جهات گوناگون و برای کاربردهای مختلف مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد. یکی از این موارد نقش لهجه‌های اصیل محلی در حل بعضی از مشکلات متون ادبی است. در مقاله حاضر نویسنده با استناد به کلمات و اصطلاحات معمول در لهجه پیرجندی، نقش آنها را در حل بعضی از مشکلات متون کهن نظیر تاریخ بیهقی و تفسیر سورآبادی بر شمرده است.

تاریخ بیهقی از آن جمله بود. دکتر فیاض خود مصحح این متن مهم ادبی بود و دکتر جمال رضایی هم این متن تاریخی - ادبی را بجد تدریس می نمود. باری، در تاریخ بیهقی وقتی سخن از بوسهل زوزنی می رود که در سر سلطان امیر مسعود غزنوی [نهاده بود که: «خوارزم شاه آلتونتاش راست نیست و او را به شبورقان فرو می بایست گرفت...»^۱ خواجه بونصر مشکان استاد ابوالفضل بیهقی از فرجام ناخوش این تضریب و توطئه بسیار نگران است. ابوالفضل بیهقی می نویسد: «چون مسعدی برفت، خواجه با من خالی کرد و گفت: دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتونتاش است نه دیو سیاه...».

مرحوم دکتر فیاض در حاشیه همین صفحه ۴۰۵ تاریخ بیهقی چنین نوشته است: «۵- دیو سیاه، کذا در KN. بقیه دیو سبا (کذا) - قزوینی بر روی کلمه دیو سبا دو علامت استفهام گذاشته است. شاید: دلو آسیا». و بعد ارجاع به تعلیقات داده است که چاپ و ضمیمه بیهقی نشد...».

آقای دکتر خطیب رهبر در چاپ اخیر بیهقی، در جلد دوم صفحه ۴۵۸ همان (دیو سیاه) را به تبعیت از مرحوم دکتر فیاض در متن آورده و در توضیحات و حواشی صفحه ۵۶۷ افزوده است:

«۲- دیو سیاه - مرحوم دکتر فیاض در حاشیه نوشته اند: شاید: «دلو آسیا»، آقای دکتر جمال رضایی استاد دانشکده ادبیات به این تصحیف نخستین بار پی برده و به استاد دکتر فیاض یادآوری کرده اند که در نواحی جنوب خراسان هنوز این کنایه به همین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان تهی و شخصی ناتوان است». دو نکته در این جا یاد کردنی است:

۱- این کلمه در لهجه محلی بیرجند دول آسیا^۲ تلفظ می شود که بر اثر دگرگونی لهجه عامیانه به مرور به دول تغییر یافته و صورت دیگری است از کلمه دلو زبان عربی یا واژه اصیلی است در لهجه بیرجندی؟

۱- تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ص ۴۰۵.

۲- مقایسه کنید با: افغانی نویس، عبدالله، لغات عامیانه فارسی افغانستان، مؤسسه انتشارات بلخ، ص ۲۸۱ (دول آسیا).

۲- دلو یا دول آسیا جعبه‌ای است چوبی منشور شکل و معکوس و میان تهی در بالای دو سنگ آسیا که در آن گندم می‌ریزند. برای این که گندم به تدریج از سوراخ کوچک دول به سوراخ سنگ آسیا منتقل شود، بر اثر حرکت سنگهای آسیا که در نتیجه جریان آب در جنبش است، دول یا دلو هم لرزشی دارد بی اختیار و متناوب؛ این حرکت نابدلخواه که در موقع حرکت سنگهای آسیا انجام می‌شود، دلو یا دول آسیا را چیزی بی اراده نشان می‌دهد. میان تهی بودن آن هم امری مسلم است که در خود جو یا گندم جا می‌دهد.

وقتی به کنایه گفته می‌شود: فلان شخص فردی مهم و با اراده و با شخصیت است و کسی به قدرت و اهمیت او توجه نکند، این نکته را به کار می‌برند و می‌گویند: او مثلاً آلتونتاش است نه دول یا دلو آسیا؛ تقابل قدرت و اراده در برابر عجز و بی اختیار بودن و به هر حال منظور این است که نباید به چشم حقارت در او نگریست.^۱

در متون دیگر بازمانده از قدیم نیز وقتی جست‌وجو می‌کنیم آثار لهجه‌ها بسیار دیده می‌شود. لهجه بیرجند حاوی لغات دری و واژگان محلی بسیار است که ریشه در زبانهای باستانی دارد. نه تنها شهر بیرجند و محله‌های قدیمی بلکه روستاهای فراوان آن هر کدام لهجه‌ای دارد جدا. بنابراین لهجه‌ها در این منطقه بسیار گوناگون است. اصولاً بیرجند یا به تعبیر قدیمتر (قهستان) بخشی مهم از خراسان بزرگ بوده است که از سویی با هرات و از سویی با نیشابور و توس ارتباط نزدیک و آمد و شد فراوان داشته است. قاین خود لهجه دیگری دارد و محلی است بسیار کهن. ابوسعید ابی‌الخیر و ناصر خسرو به قاین آمده‌اند و با بزرگان محل آمیزش و رابطه علمی و معنوی داشته‌اند. این نقاط هر کدام از جهت زبان و لهجه اهمیتی خاص دارند. من اکنون یکی از متون کهن قرن پنجم هجری را که واژه‌های گویشی بیرجند در آن بسیار دیده می‌شود، در این مقام از نظر شما خواننده عزیز می‌گذرانم: قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورابادی. استاد دکتر یحیی مهدوی - با توجه به تفسیر تربت جام - آن را در سال ۱۳۴۷ ه.ش به

۱- در لهجه هرات: او را احمد گویند نه دهل آسیا.

نفقه و همت بلند خود چاپ کرده است. مناسب به نظر می‌رسد که در این باره، صفحه ۸۰،

اینک نمونه‌هایی از واژه‌های لهجه بیرجند که در این اثر آمده و هنوز معمول است:

صفحه ۱۱: «ایشان گفتند: در قعر دریا لوش است». «لوچ» یا «لوش» با واو معلوم بر

وزن لوک به کار می‌رود. چون در لهجه بیرجند گاه (و) تبدیل به (ی) می‌شود، برخی مردم

کهنسال: لیچ می‌گویند. لوش، لوچ یا لیچ یعنی لجن؛ لیچ به معنی خیس هم به کار می‌رود.

صفحه ۱۶ - هنو به جای هنوز در لهجه استعمال دارد، مانند:

تقی هنو این جیه (= تقی هنوز این جاست).

صفحه ۴۴ - بخته: در حاشیه صفحه آمده است: «گوسفند سه یا چهار ساله»؛

در جمله آمده است: «شبان بخته‌ای فربه بکشت و پیخت تا هر چهار سیر بخوردند».

در واژه‌نامه گویش بیرجند تدوین دکتر جمال رضایی در توضیح کلمه بخته آمده

است: «گوسفند نر اخته‌ای که از چهار سال به بالا داشته باشد».

در صفحه ۵۲ درباره کلمه فراشه این جمله آمده است:

«یا عایشه آن گلیمک من بر من افگن تا سر فرا نهم که فراشه مرگ بر من افتاد».

در لهجه بیرجند هنوز (لرزه فراشا) و (فراشا کردن) و (مُجُند) به صورت «جون مُمُجُند

مُکنه» به معنی حالتی مانند لرز خفیف که پیش از تب روی می‌دهد به کار می‌رود!

صفحه ۶۱: «زمین او را تا بژول بگرفت». (بژول - بجول - پژول) همان استخوان

شتالنگ است که به تازی کعب خوانند.

در واژه‌نامه گویش بیرجند آمده است: بجول ^۲ bajūl قاپ یا استخوان شتالنگ. بجول

بازی برابر است با قاپ بازی. صفحه ۱۲۷۵، ص ۷۳ - همیشه در آن وقت که جان

با جان بازی می‌کنند، همیشه در آن وقت که جان بازی می‌کنند، همیشه در آن وقت که جان

۱ - واژه‌نامه گویش بیرجند، ذیل: فراشا؛ نیز: فارسی هروی، محمد آصف فکرت، دانشگاه فردوسی
۱۳۷۶: فراشا.

۲ - فارسی هروی، ص ۷۳: بجول؛ نیز رجایی بخارایی، احمد علی، لهجه بخارایی، چاپ دوم دانشگاه
فردوسی مشهد، ۱۳۷۵، ص ۲۲۶، بوجول، نیز لغات عامیانه: بُجُل.

در صفحه ۸۰ آمده است:

«آن گه به قدرت خدای آن همه آب که بخورده بودی شیر شدی. از بن موی چون ستاره روشن شیر همی شاردید. خلق چندان که خواستندی از شیر وی فرا گرفتندید خوشترین و چربترین همه شیرها».

شاریدن / شردن که در آبخار / آبش هم دیده می شود به معنی لبریز شدن و سرازیر شدن است. همی شاردید / می شردید / می شاردید: می ریخت^۱. (ورشاریدن به فتح شین هنوز در گویش دیده می شود).

صفحه ۱۲۳: «... که هر شب رمه بدان غار می آوردید و شیر می دوختید و ما را طعام می ساختید». دوختن از ریشه دوز و دوختن از ریشه دوش؛ در ریشه ماضی هر دو: دوخت است. شیر می دوختید / شیر می دوشید

در واژه نامه گویش بیرجند دوختن duxtan دوشیدن آمده است^۲.

در صفحه ۱۷۷ تفسیر سوراآبادی: بال مساوی بازو

«افراییم بال او گرفت پیش ملک آورد و ملک گریبان او گرفت».

در لهجه بیرجند بال به معنی بازو به کار می رود.

سوراخ زیر بازو را گل بال می گویند: گل یا کول: سوراخ است، که با نفول عموماً همراه می باشد و از آن معنی سوراخ سنبه فهمیده می شود.

در گویش امروز بیرجند، شاید هم در گذشته، هر دو با ضمّه تلفظ می شده است: گل و نغل.

در صفحه ۱۷۷: (پس او را بنداخت به پیشان سرای).

در لهجه بیرجند: خونه پیشو - خونه پیشونی / اتاق عقبی - در انتها.

کلمه پیشان در حاشیه صفحه ۱۷۷ چنین معنی شده است: «پیش پیش را گویند که از

۱- نیز فارسی هروی ص ۲۸، و در لهجه کابل شاریدن Šarīdan موجود است. نیز: لهجه بخارایی ص ۴۰۷ شاریدن؛ نیز: لغات عامیانه، ص ۳۶۹. ۲- نیز: فارسی هروی، ص ۱۱۶: دوختن.

آن بیشتر نباشد یعنی انتها). این توجیه نامناسب به نظر می‌رسد.^۱

در صفحه ۱۹۱ آمده است: «آن تیرهای تابوت را نگونسار کرد تا کرگسان فرونگریستند. گوشت را به زیر دیدند. آهنگ به زیر دادند. می‌آمدند تا به زمین و از سختی پریدن ایشان هُزست در کوه افتاد». مصحح در زیر صفحه توضیح داده‌اند: هُزست از هریدن به معنی چیزی از بالا به زیر افتادن یا صدا. در لهجه بیرجند این کاربرد نظایری دارد که معنی سرعت و شدت حرکت و صدا را بیان می‌کند:

در صفحه ۲۱۲ همین کتاب هُزستی به معنی صدای عظیم به کار رفته است. در لهجه بیرجند این نوع کلمات که حالت اسم صوت دارد، ماندهایی دارد. نظیر: تپست (صدای افتادن چیزی)، جرنگست (صدای افتادن سکه یا شیء فلزی)، گُزست (صدای شعله شدید آتش)، شُلُپست (صدای افتادن در آب)، تُرُپست (صدای فروافتادن کسی یا چیزی از بلندی بر روی خاک یا چیزی نظیر آن).^۲

در صفحه ۱۹۵: «چون سپید و سوز اختیار کردی لا جرم امت تو در دنیا با معرفت باشند و در عقبی در جنت باشند».

سبز در لهجه بیرجند سوز^۳ بر وزن (لوز = بادام) به کار می‌رود.

در صفحه ۱۹۹ آمده است: «و اگر روی وی تاریک گردد و بُغُست در گلوی وی افتد و کف بر دهن آرد آن علامت شقاوت بود». (بُغُست / بُغُست، به معنی صدایی که در گلو پیچد گفته می‌شود. در هنگام خواب این صدا به صورت خُزست به کار می‌رود).

در صفحه ۲۰۵: «ششم آن که در توبه برایشان گشاده دارم تا آن وقت که جان

۱- نیز: فارسی هروی، ص ۸۵؛ پیشون، ص ۳۱۹؛ پیشان.
 ۲- رک: مایل هروی، نجیب، «پسوندی نام آوا ساز در گونه‌های فارسی خراسانی»، نامه فرهنگستان، سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۴، ص ۶۸؛ نیز: صبوحی، علی اشرف، فرهنگ بیرجندی، به کوشش دکتر جمال رضایی، ص ۱۱.
 ۳- نیز: گویشهای افغانی: سوز

ایشان به غرغره رسد»^۱. لغت‌نامه‌ها به سبب نداشتن معنی برای غرغره (لهجتاً ریشه مشابهتشی نای غرغره به صورت خرخره در لهجه بیرجند به معنی گلو به کار برده می‌شود. به غضروف نای هم کرکرو می‌گویند.

صفحه ۲۰۷: «بر آن اشتر دو غراره یکی سیاه و یکی سپید». غراره در حاشیه به جوال معنی شده است. در لهجه بیرجند به صورت گوال govâl و گواله که به معنی جوال بزرگ و برای کودکی یا چیزهای دیگر به کار می‌رود، معمول است.

در همین صفحه: «کاروان از آن ما به سون^۲ شام برفته است». به سون / به سوی - در لهجه بیرجند به صورت به سین هم به کار می‌رود. در صفحه ۲۱۶ «فریشته‌ای را بر ایشان موکل کرد تا ایشان را از پهلو به پهلو می‌گرداند تا بنه پوسند و بنه ناسند بر زمین».

ناسیدن: به معنی پارچه‌ای که نخ نما و فرسوده شده باشد، کهنه شدن^۳. این لغت هنوز هم کاربرد دارد؛ می‌گویند: این فرش یا پلاس چه ناسیده شده!

صفحه ۲۲۷ اسم مرگب دختر مرگب از دخت و اندر: منظور دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر.

در کلمه دخت / دختر بحثی نیست. اما کلمه آندر در لهجه بیرجند اندر Ender استعمال می‌شود: مادر اندر - پدر اندر - دختر اندر - برادر اندر و....

در صفحه ۲۳۵ آمده: «...پس او را گفت: چون یافتی جان کنان؟ گفت: سختر از آن که می‌یوسیدم». (می‌یوسیدم: انتظار و توقع داشتم).

در لهجه بیرجند با پ آغاز می‌شود: پیوسیدن: انتظار و امید داشتن؛ پیوس به صورت اسم هم در لهجه شنیده می‌شود: می‌گویند: مژپیوس ورداشت: مرا هوس و طمع آمده است

۱- نیز: فارسی هروی، ص ۱۴۷: قرقره کردن (= دار زدن) ۲- نیز: لهجه بخارایی، ص ۴۰۵؛ لغات عامیانه، ص ۳۵۹. ۳- رک: واژه نامه گویش بیرجند: ناسیدن. ۷۷۶

که فلان کار را انجام دهم. اسنادی که در این باره موجود است، در واژه‌نامه‌ها آمده است. به صورت‌های دیگر مانند: «دَخ نَمِیُوسُم: از خود انتظار و توقع ندارم» به کار برده می‌شود.

در واژه‌نامه گویش بیرجند صفحه ۱۲۷ آمده است: «Peyus انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند. در صفحه ۲۴۵ آمده است: «موسی گفت: آن باهوی من است.» مصحح باهو را معادل عصا دانسته است.

در لهجه بیرجند باهو چند معنی دارد: (۱- بازو ۲- چوب دستی کلفت و بلند ۳- دو چوب عمودی چهارچوب در ۴- دو چوب دو طرف دروازه خرمن کوبی ۵- فرش باریک و درازی که در کنار فرش بزرگی بیندازند، کناره^۱).

صفحه ۲۴۶: «و تورا خُشری چون شعیب بدادم».

خُشر: پدر زن در مقابل (خُش = مادر زن^۲).

صفحه ۲۴۹: «خدای تعالی او را الهام کرد تا سلّهای از لوخ^۳ بکرد و موسی را در آن جا نهاد».

در لهجه بیرجند لوخ، لوخر و لیخ هنوز به کار می‌رود.

در واژه‌نامه گویش بیرجند آمده است:

لوخ گیاهی است که در آب استخر می‌روید و الیاف بلند دارد (ص ۴۲۲).

در صفحه ۲۶۶ تفسیر سوراآبادی آمده است: «خدای ایشان را آب پدید آورد سپید تر از شیر، سردتر از برف، نرمتر از مسکه»؛ مصحح در حاشیه نوشته است: مسکه: به فتح اول به معنی کف شیر و سرشیر.

که مسکه در لهجه بیرجند همان کره سپید گوسفند است.

محیطی گرم و حسیمان ایجاد کرده بودند.

۱- رک: واژه نامه گویش بیرجند: باهو. «دَخ نَمِیُوسُم: از خود انتظار و توقع ندارم» به کار برده می‌شود.

۲- نیز: فارسی هروی، ص ۱۰۸: خُشر، در کابل خُشر و خُشو رایج است.

۳- نیز: فارسی هروی، ص ۱۷۱: لوخ، لغات عامیانه، ص ۵۱۳: لغ.

هم اکنون واژه‌هایی در لهجه بیرجند وجود دارد که نسل نو آنها را نمی‌فهمد و نیز به کار نمی‌برد: زیرا شهر زده شده و تحت تأثیر زبان معیار رادیو و تلویزیون است! بنابراین واژه‌هایی همچون:

پَرخَو Parxow: جایی که از گل می‌سازند و آن را پراز گندم یا جو می‌کنند؛^۱
 (پَرذَرَو Pardazow آبی که از سر استخر بیرون بریزد؛ آرِک^۲ arik لته)؛ پینک^۳ Pinak:
 پیشانی؛ پینکی Pinaki: چُرت؛ پیت pitt: دروغ و لاف و گزاف؛ پیچاک^۴ Pičak: اسهال؛
 پیرخنه / فیرخنه Peyraxna: از راه نبیره فرار کردن.

کم کم از گردونه خارج می‌شوند!

خوشبختانه استاد دکتر جمال رضایی در کتاب واژه نامه گویش بیرجند بسیاری از این قبیل واژه‌ها را ثبت کرده است.

می‌گرداند تا بنه پوسند و بنه نامند...
 نامیدن به معنی پارچه‌ای که...
 این لغت هنوز هم کاربرد دارد...
 صفحه ۲۱۶ و فرستاده‌های...
 صفحه ۲۱۷ اسم مرکب دختر مرگب از دخت و اندر منظور دختر شوهر باشد این...

زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر...
 در کلمه دخت / دختر بهشتی نیست...
 می‌شود: مادر اندر - پدر اندر - دختر اندر...
 در صفحه ۲۳۵ آمده...
 که می‌بینیم...
 در لهجه بیرجند با پ آغاز می‌شود...
 اسم هم در لهجه شنیده می‌شود...
 تنها تلفظ کلیه...
 تنها تلفظ کلیه...

۱- نیز: فارسی هروری، ص ۸۰: پرخاو. ۲- نیز همان کتاب، ص ۶۵: ارچ arc. ۳- نیز همان کتاب، ص ۱۰۲: پینک و پینکی؛ لهجه بخارایی، ص ۳۴۴: پینکی رفتن؛ لغات عامیانه ص ۱۰۲: پینکی. ۴- نیز همان کتاب، ص ۸۴: پیچاک.